

غزل شماره ۱۲۰

راه نجات از روزمرگی‌ها

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر نه باده، غم دل ز یاد ما ببرد
نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد

اگر نه عقل به مستی فروکشد لنگر
چگونه کشتی از این ورطه بلا ببرد؟

فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک
که کس نبود که دستی از این دغا [۱] ببرد

گذار بر ظلمات است، خضر راهی کو؟
مباد کآتش محرومی آب ما ببرد

دل ضعیفم از آن می کشد به طرف چمن
که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد

طیب عشق منم، باده ده که این معجون
فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

بسوخت حافظ و کس حال او به یار نگفت
مگر نسیم، پیامی خدای را ببرد

اگر نه باده، غم دل ز یاد ما ببرد
نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد

جناب حافظ با حضور در همه تاریخی که بشر با خود به سر می برد، به خصوص با نظر به آخرین بشر که با ظرفیتی گسترده در نزد خود حاضر است، متذکر آن نوع شیدایی می شود که انسان چنانچه در آن قرار گیرد، احساس پوچی و نیست انگاری که به تعبیر جناب حافظ «غم دل» می باشد را از او می زداید و اگر انسان هانتواند در آن شیدایی اصیل قرار گیرند، هر کس باشند، نهیب و طوفان حوادث روزگار بنیاد او را از جا برمی کند و او را در اوج بی بنیادی رها می کند. این جا است که باید نظر به باده ای کرد که جناب حافظ متذکر ضرورت آن و نقش حساس آن می شود.

راستی را! آن باده کدام است، اگر باده در این زمانه، شیدایی شهیدان نباشد؟ آیا درک حقیقتی که جناب حافظ را به چنین گفتنی هایی کشانده، همان باده ای نیست که می تواند آزاد از تحجر زمانه و به گفته او آزاد از «زهد ریایی»، معاشقه ای را با حضرت دوست به پا کند؟ باده ما در این دوران کدام است، دورانی که بنیاد بشریت را به خطر انداخته؟ خوشا به حال شهدا [۲] که با باده ای همساز و همراز شدند که غم دل آن ها را زدود، باده ای که مانع شد تا نهیب حادثه بنیادشان را از جا برکند.

اگر نه عقل به مستی فروکشد لنگر

چگونه کشتی از این ورطه بلا ببرد؟

نه، عقل به تنهایی کافی نیست، باید در درون کشتی زندگی، مستی و شیدایی ایمان را نیز در جان خود حاضر کرد و گرنه چگونه عقل می تواند این کشتی را به ساحل آرامش برساند و از طوفان بلا برهاند؟ راستی! چرا حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» توانست در مقابل تهاجم دشمنی بعضی به آن زیبایی مقاومت کند؟ آیا جز آن بود که در عین عقلانیت، از شور ایمان و مستی توکل بهره مند بود؟ امری که در این دوران، یعنی دوران هزار فتنه داخلی و خارجی موجب آرامش و مستی رهبر معظم انقلاب گشته است و آن چیزی نیست جز این که او عقل خود را تا مرز مستی و شیدایی که اطمینان قلبی به وعده الهی بود، جلو برده و کشتی این انقلاب را از این طریق به لنگرگاه آرامش و آینده داری رسانده.

فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک

که کس نبود که دستی از این دغا [۳] ببرد

در راستای حضور مستی و شیدایی ایمان و تأثیر آن، صد حیف و صد فغان که روزگار چگونه قمارهای خویش را غائبانه برگزار می کند و عموماً افراد را شکست می دهد و کسی هنوز نتوانسته بر این حریف غالب شود، زیرا عموم مردم یا با عقل حساب گرانه دنیایی و یا با عقل روشنفکرانه جدا از ایمان و شیدایی به میان می آیند و خود را از حضور خضر راه که می تواند آن ها را از ظلمات برهاند، محروم کرده اند، امری که جناب حافظ در بیت بعدی متذکر آن می شود و می فرماید:

گذار بر ظلمات است، خضر راهی کو؟

مباد کاتش محرومی آب ما ببرد

راهی که در زندگی در پیش است، راهی است که چندان روشن نیست و گذارها بر آن هست، آن هم راهی که در نهایت به ظلمات و سرگردانی ختم می‌شود، مگر آن که متوجه باشیم کتاب و مدرسه و درس و استاد دانشگاه بودن کافی نیست. به خضرِ راهی باید فکر کرد که خداوند در هر زمان و زمانه‌ای در کنار ما قرار داده تا معنای زیستن و فکر کردن و عمل کردن را در سیره و سبک شخصیتی او بیابیم. این خضرِ راه است که انسان را به سرچشمه حیات و هدایت می‌رساند و لذا چنین مباد که آتش حرمان، آب حیات را به جهت بی‌صبری و عدم ایستادگی ما، از چنگ‌مان خارج کند و با آبروریزی، ما گرفتار ظلماتِ دروغ‌های فضای رسانه‌ای جهان استکباری شویم، اگر خضرِ راه خود را در این جهان دائماً مدّ نظر نداشته باشیم غول‌های بیابان‌های توهم در فضای مجازی ما را می‌ربایند. در این دوران، سواد رسانه‌ای و توجه به سنت‌های الهی و سیره و کَلیّ الهی، همان خضرِ راه است برای عبور از ظلمات دوران.

دل ضعیفم از آن می‌کشد به طرف چمن

که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد

آری! وقتی فضا طوفانی است و همچنان تیره و نار است و دل من نیز دارای قوّت کافی نمی‌باشد، امیدم آن است که این دل ضعیف با هوشیاری لازم، مرا بدون هرگونه یأس به سوی چمن که حضور در تاریخ انقلاب اسلامی است، بکشاند تا از مرگِ گرفتاری در ظلمات به کمک وزش ملایم باد صبا نجات یابد و اجازه ندهد ناامیدی و پوچی بر من مسلط شود، بالاخره در وزیدن باد صبا که چون بیمار به آهستگی حرکت می‌کند، امید گشایشی که ما را به شیدایی ایمان بکشاند، هست. زیرا خداوند راهی را در این زمانه مقابل ما گشاده که رهروان آن راه در ابتدا نیز به همین امید که باد صبا در پیش است در آن راه قدم گذارند و به نتیجه رسیدند و ره صدساله را یک‌شبه طی کردند، وگرنه از مرگِ روزمرگی‌ها نجات نمی‌یافتند.

طیب عشق منم، باده ده که این معجون

فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

جناب حافظ خطاب به حضرت محبوب درخواست می‌کنند، حال که حافظ با راهی که گشوده است، طیب عشق گشته و مسیر نجات انسان‌ها از سرگردانی‌ها و تحجرها شده، پس او را سرشار از باده و سرمستی و شیدایی کن، زیرا در چنین فضا و روحیه‌ای معجون عشق و شیدایی است که از یک طرف آرامش جان و وارستگی را به ارمغان می‌آورد، و از طرف دیگر افکار خطا و مزاحم را می‌زداید تا انسان در نزد خود به عالی‌ترین شکل حاضر باشد.

بسوخت حافظ و کس حال او به یار نگفت

مگر نسیم، پیامی خدای را ببرد

قصه عشق و طلبی که جهانی بس گشوده را مقابل انسان بگشاید، امر ساده‌ای نیست. در راستای طلب آن گشودگی، قصه، قصه سوختن است و حال جناب حافظ در همین رابطه قصه سوختن خود را که بسی امیدواری و انتظار در آن هست به بیان می‌آورد، که جان حافظ در راستای آن سوخت و کسی خبر حال او را به یارش نرسانده، زیرا این

احوالات، احوالاتی نیست که بتوان از آن سخن گفت مگر آن که نسیمی از راه برسد و آن را به محبوب برساند تا سالک با گشودگی بیشتر خود را در انتظاری برتر احساس کند و فراغی در عین وصل و وصلی را در عین فراغ در خود بیابد. پس قصه بیت آخر، قصه همیشگی سالکِ اصلی است که وصلش عین فرق و فرقی عین وصل است، زیرا در راه است. در راهی که در این زمانه مردم ما ذیل انقلاب اسلامی در آن حاضر شدند و می‌توانند احساس خاص حضور در این زمانه را تجربه کنند

والسلام